

سندباد نامه منظوم

سندبادنامه یکی از داستانهای معروف ادب فارسی است که سرگذشتی دراز دارد. پیش از وارد شدن در شرح داستان باید این نکته را روشن ساخت که سندبادنامه هیچ پیوندی با داستان دلکش و پرحادثه «سفرهای سندباد» که شرح آن در اواسط کتاب هزار و یک شب آمده است ندارد.

در آن جا سندباد مردی است بازرگان و ماجراجوی که به استقبال خطر می رود و با صحنه های شگفتی انگیز روبرو می شود و به نیروی تدبیر یا به خواست تقدیر بارها خود را از کام مرگ بیرون می کشد و با تحمل رنج این گونه سفرهای خطرناک به حشمت و نعمت می رسد و توانگر می شود و در دوران پیری و گوشه نشینی سرگذشتهای عبرت انگیز خود را برای مردی تهیدست و هم نام خویش موسوم به سندباد حمال باز می گوید.

اما در داستان مورد نظر ما سندباد نام حکیمی است فرزانه که عهده دار تربیت شاهزاده ای است و او را که نخست در کسب دانش اهمال می کرده و از تحصیل علم سرباز می زده با انگیختن تدبیرهای صائب براه می آورد و تمام علوم و فنون عصر را بدو می آموزد. اما پیش بینی می کند که شاهزاده در آغاز جوانی گرفتار خطری می شود و «قران» در طالع دارد. آن گاه بدو می گوید که در طی روزهای قران لب به سخن نگشاید و هیچ نگوید تا وقتی که خطر رفع شود. این خطر عبارت از آن بوده است که کنیزکی

زیبا از جرمخانه پادشاه بدو مهر می آورد و او را به خود می خواند. شاهزاده این خیانت را بر پدر روا نمی دارد و کنیز را از خود می راند. مهر روزافزون کنیز به کینه ای سخت بدل می شود و نزد پادشاه، شاهزاده را که یگانه فرزند و ولیعهد اوست متهم می کند که در وی به چشم بد نگریسته و قصد فساد با او داشته است و از پادشاه درخواست می کند که داد او را بدهد و فرزند را مجازات کند.

شاهزاده در این روزها موظف به خاموشی است. از این روی هر روز یکی از وزیران پادشاه در برابر کنیزک از او دفاع می کند و بر بیگناهی او دلیل می آورد و سرانجام داستانی می زند مبنی بر آن که اگر شاه بی تأمل فرمان به سیاست فرزند دهد مانند قهرمان آن داستان پشیمان خواهد شد.

دیگر روز باز کنیزک فریادخوانان به دربار می آید و داد می خواهد و او نیز پس از بیان ستم رسیدگی و طرح شکایت خود داستانی می گوید و شاه را به اجرای عدالت تشویق می کند.

این ماجرا دو هفته ادامه می یابد. هر یک از هفت وزیر یک (و گاه دو) داستان می گوید و کنیزک نیز روز بعد در برابر آن داستانی دیگر می زند و مجموع این داستانها که به شیوه هندی داستان در داستان از پی یکدیگر آمده است، بعلاوه داستان اصلی، کل کتاب را تشکیل می دهد. پس از گذشتن خطر، ملکزاده خود لب به سخن می گشاید و از خود دفاعی شایسته می کند و سخن خود را با پندها و مثالها و تمثیلهای و شرح معماهای دشوار و مانند آن آرایش می دهد. پادشاه نیز زن را مجازات می کند و تاج و تخت را به فرزند فرهیخته و شایسته خویش وا می گذارد.

چنان که در نظر اول مشاهده می افتد، این کتاب از گروه کتابهای مکرزنان^۱ است و در این زمینه بویژه در هند کتابهای بسیار نوشته شده است. این کتابها گاه فقط دارای همین بُن مایه (تم) است و گاه این معنی در ضمن طرح مطالب و مسائل دیگر در کتابهای گوناگون (مانند هزار و یک شب، کلیله و دمنه، و حتی شاهنامه استاد طوس) مطرح شده است. از نمونه های نوع نخستین می توان بختیارنامه (که آن نیز داستانی دراز و دلکش و نسخه های گوناگون دارد)، نه منظر و طوطی نامه و تحریرهای بسیار گوناگون آن را یاد کرد. داستان اصلی هزار و یک شب نیز در همین زمینه و در شرح بیوفایی و خیانت پیشگی زنان پرداخته شده است. داستانهای دیگری نیز هست که در آنها به حیلگری و چاره اندیشی زنان، نه در مسائل عاطفی و صحنه های عشقی و جنسی، بلکه در زمینه های دیگر، از قبیل عیاری و طراری و دزدی و کلاهبرداری و مردم فریبی اشاره

شده است. نمونه کامل این گونه داستانها حکایت دلّه محتاله است^۲ و نیز داستانهای منسوب به دليلة محتاله و حيلتهای او با احمد دنف و علی زبیق مصری در هزار و یک شب.

معروف است که ازرقی هروی شاعر قرن پنجم هجری داستان سندباد را بنظم آورده است. حاج خلیفه و هدایت و دیگر تذکره نویسان از نسبت آن به شاعر یاد کرده‌اند. شاعر خود نیز دو جا در شعر خود بدین مطلب اشاره می‌کند. اما از هیچ یک از آن دو مورد بر نمی‌آید که وی نظم کتاب را پایان آورده باشد. فقط از یک مورد آن بر می‌آید که سرودن بخشهایی پراکنده از آن را آغاز کرده است. مورد اول در قصیده‌ای است در مدح طغان شاه:

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو گر تواند کرد بنماید زمعنی ساحری
هر که بیند شهریارا پنندهای سندباد نیک داند کاندراو دشوار باشد شاعری
من معانیهای او را یاور دانش کنم گر کند بخت تو شاها خاطر م را یوری
باز در قصیده‌ای دیگر در ستایش همین ممدوح بیتهایی دارد که وی را سرگرم نظم این داستان نشان می‌دهد:

بنده در مهر تو از جان خدمتی سازدهمی خرم و زیبا و رنگین چون شکفته بوستان
داستانی طرفه کز اخبار و از اشکال آن برگشاید طبع دانا را هزاران داستان
پر طاووس است بروی بسته مروارید تر شکل پروین است در وی رسته برگ زعفران
از معانی اندر او پر گنده لختی گفته‌ام از ره فرهنگ و جهل و از ره سود و زیان
گر به پردختن خداوند جهان فرمان دهد بنده اندر آتش اندیشه بگدازد روان
خدمتی سازم که جان مرد دانش‌پیشه را چون بقای شاه جاویدان بماند در جهان
قصه منشور خاشاکی بود تاریک و پست گوهری گردد چو منظوم اندر آید بر زبان
از قصصهایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند نظم فردوسی بکار آید نه رزم هفت‌خان^۳

در هر حال امروز هیچ اثری از داستانی که ازرقی بنظم آورده یا می‌خواسته منظوم سازد در دست نیست. همچنین مأخذ منشور او که وی آن را خاشاکی تاریک و پست می‌خواند از میان رفته است و فقط روایتی منشور با نثری فنی و مصنوع از محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی در دست است که شادروان احمد آتش استاد زبان فارسی در دانشگاه استانبول آن را بسال ۱۹۴۸ طبعی انتقادی کرده و به همراه مقدمه‌ای مفصل به زبان ترکی انتشار داده است. نیز ترجمه‌ای عربی، بسیار کوتاه و با نثری عوامانه از سندبادنامه موجود است که آن نیز در چاپ احمد آتش آمده است.

تا کنون آنچه از سندبادنامه می‌شناسیم همین است و برای اطلاع بیشتر در باب آن باید به حواشی چهارمقاله به قلم مرحوم علامه قزوینی، تاریخ ادبیات در ایران: ۱۰۰۱/۲ و مقدمه ترکی سندبادنامه رجوع کرد.

اما در «فهرست کتابخانه دیوان هند» در لندن از مرحوم هرمان اته در ذیل شماره ۱۲۳۶ یک نسخه منحصر به فرد منظوم از سندبادنامه معرفی شده است. وی آن را بسیار ستوده و گفته است که این نسخه در کتابخانه‌های اروپا یگانه است، اما متأسفانه افتادگیهای بسیار دارد، بسال ۷۷۶ ه.ق. بنظم آمده و نام شاعر معلوم نیست، ۱۶۹ برگ از آن برجاست و تصویرهای بسیار زیبا دارد. عین سخنان او در باب این نسخه چنین است:

روایتی منظوم و بسیار نادر از کتاب سندباد نامه که با سینت‌پاس (Sintpas) یونانی پیوندی محکم دارد. (به کتاب تحقیق درباره افسانه‌های هندی از «لسواز لور دو لونشان» Loiseleur de Longchamps، صفحات ۹۳ تا ۱۳۷ و نیز به روایت منشور از آن از بهاء‌الدین محمد ظهیری سمرقندی («فهرست ریو»: ۷۴۸/۲) رجوع کنید). این نسخه در مقاله ف. فاکنر F. Falconer در «مجله آسیایی»، ج ۳۵ ص ۱۶۹ و ج ۳۶ ص ۴ و ۹۹ بتفصیل تمام توصیف شده است. بی هیچ تردید این همان نسخه است که فاکنر آن را با باریک بینی تمام وصف می‌کند و در برگ دوم «بدرقه»^۴ آن چنین آمده است:

در ماه جون ۱۸۵۷ آن را از یک حجره قدیمی کتابفروشی به بهای یک لیره خریدم. ادوین گرین وود.

نام این کتاب سندبادنامه است. مجموعه‌ای است از قصه‌های بسیار جالب توجه. تحلیلی از این کتاب و خلاصه‌ای از آن در «مجله آسیایی» (Asiatic Journal) جلد سی و پنجم و سی و ششم در ۱۸۴۱ انتشار یافته است. نه خانه هند شرقی نسخه‌ای از این کتاب را دارد و نه موزه بریتانیا. به من گفته شده است که این تنها نسخه موجود در اروپا و از این روی بسیار با ارزش است (تا این جا خط گرین وود است).

آقای ه.ا. ویلسن برای تصحیح نوشته آقای گرین وود در ماه مارچ ۱۸۵۹ این توضیحات را بدان افزوده است که این نسخه اصلاً به کتابخانه خانه هند شرقی تعلق داشته و باید از آن جا دزدیده و سپس فروخته شده باشد. این عین نوشته اوست: «داستانی شگفت انگیز. چنان که از توصیف فاکنر محقق می‌شود دستنویس متعلق

به کتابخانه خانۀ هند شرقی است. ه.ا. ویلسن. مارچ ۱۸۵۹) آفای و.ا. کلاوستون W.A. Clouston که کتاب «سندباد» خود را بر اساس نسخه‌های فارسی و عربی تألیف کرده و مقدمه و حواشی و ملحقاتی بدان افزوده (این کتاب بطور خصوصی در ۱۸۸۴ چاپ شده است) بر روی این نسخه بسیار کار کرده و در مقدمۀ کتاب خویش (ص XI به بعد) از آن بتفصیل تمام سخن رانده و نیز در ماه اپریل ۱۸۸۴ سیاهه‌ای از تمام افتادگیها و بی ترتیبیها و جابه‌جا شدنهای اوراق آن به دست داده و برای این کار از نسخه عربی سود جسته است. این نسخه منظوم فارسی بسال ۷۷۶ ه.ق. (۱۳۷۴-۱۳۷۵) بنظم آمده است.

پس از این در «فهرست اته» تمام آن بی ترتیبیها و افتادگیها بدقت تمام یاد شده است. نویسنده بر طبق معمول خود صورت تمام مینیاتورهای نسخه را نیز داده و نوع خط و طول و عرض نسخه را نیز تعیین کرده است (نستعلیق زیبا، $۹\frac{3}{8} \times ۶\frac{1}{8}$ اینچ). دستنویس تاریخ کتابت ندارد. در فهرست نیز تاریخ تحریر آن حدس زده نشده است. تمام اطلاعات مندرج در «فهرست دیوان هند» همین است و چون هیچ یک از کسانی که بر روی این نسخه کار کرده‌اند، نام گویندۀ آن را نیافته‌اند، ناچار در باره وی سخنی نیز نگفته‌اند.

گویندۀ این منظومه در دو جا نام خود را یاد کرده است. یکی در اواسط کتاب و در پایان نقل قصه زاهد مستجاب دعا و زیانکار شدن او بر اثر وسوسه زن، بیتی چند در نصیحت سروده است:

...اگر می‌دهد دست کاری برآر	که کارت برآرند در وقت کار
یقین دان که دولت نماند به کس	اگر دولتی هست این است و بس
سخن آن زمان گو که گیرد به کار	مگو: تانگوید بگو، زینهار
سخندان به هنگام گوید سخن	نه از صبح تا شام گوید سخن
که خواهد شنید این که گفتی عضد	که درگوش کرد این چه سفتی عضد
برو با سر کار خود زینهار	فرونه ز سر قصه روزگاره

شاعر در پایان کتاب نیز بار دیگر نام : رد را برده و درباره احوال خویش بیتهای مفیدی سروده است:

مرا نیز هنگام عزلت رسید	ضرورت به کنجی بباید خزید
رسید این زمان عقد سالم به شست	بجز باد چیزی ندارم به دست
به فرزند ار او پادشاهی نبشت	چومی شد به عزلت سرای بهشت

من از بهر فرزند نامی خود ستوده عزیز و گرامی خود
رها کردم این نامه نامدار که از گنج شاهی به آید بکار
که تا پارسی باشد اندر میان زمین زیر و بالا بود آسمان
مخلد بماند به این نام او که فرخنده بادا سرانجام او
عنایت مگیراد از او شاه باز که بختش جوان باد و عمرش دراز
الهی هدایت ز من وا مگیر در آخر عنایت ز من وا مگیر
عضد زیر این گنبد زودسیر تو را آخر کار خیر است خیر
که هستی و این آرزو شد تمام همین آرزو داشتی والسلام
هم این راه مشکل به آخر رسید هم این نامه نوبه آخر کشید^۶
بنابراین گوینده این داستان خویشتن را عضد می خوانده است. چنان که در
«فهرست اته» نیز یاد شده است وی نظم این داستان را در سال ۷۷۶ ه.ق. پایان آورده
است و خود می گوید که پایان یافتن داستان در ایام شاه شجاع بوده است:

چو بر هفتصد افزود هفتاد و شش در ایام سلطان جمشید و ش...
جهانبخش شاه شجاع دلیر که بگریزد از جنگ او ببر و شیر
من این خانه را برگرفتم ز جا چنان ساختم از بلندی هوا
که چون سقف مرفوع معمور شد که چون بیت معمور مشهور شد^۷
پس عضد شاعری است معاصر شاه شجاع و پدرش مبارزالدین محمد مظفری، از
گویندگان سده هشتم و از معاصران لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ
شیرازی.

متأسفانه درباره احوال او اطلاع زیادی در دست نیست و سرگذشت بسیار مختصر او،
با ترجمه احوال پسرش سید جلال عضد که در عین اختصار از زندگی نامه پدر تفصیل
بیشتری دارد درهم آمیخته است و تمام اطلاعات مربوط به این پدر و پسر در قصه ای گرد
آمده است که گویا نخست بار دولت شاه سمرقندی آن را نقل کرده و از آن جا به منابع
گوناگون راه یافته است. چون این قصه مورد استناد ماست خلاصه آن را از روی جامع
مفیدی نقل به معنی می کنیم:

سید عضد در روزگار سلطان ابوسعید چنگیزی بسال ۷۳۷ به حکومت یزد منصوب و
متوجه آن شهر شد. یک روز پیش از ورود او به شهر خبر وفات ابوسعید به مبارزالدین
محمد مظفری که به فرمان سلطان به حفظ راههای یزد و داروغگی آن شهر مأمور بود رسید
و به فکر پادشاهی افتاد و با لشکری آراسته پذیره سید عضد شد. سید چون تاب مقاومت

نداشت به شیراز بازگشت و امیر مبارز خزانه شاهی را که در یزد بود ضبط کرد و در عراق و فارس و کرمان فرمانروا شد.

وی دارالعباده یزد را محل جلوس خود قرار داد و امر وزارت را به سید عضد سپرد. روزی امیر محمد که در محله‌های یزد می‌گشت به مکتبخانه‌ای رسید و به درون رفت. چشمش بر کودکی زیبا افتاد. از روی توجه از معلم پرسید از شاگردان تو کدام یک نیکوتر می‌نویسند؟

معلم گفت خط را آن نیکوتر می‌نویسد که قلمتراش نیکو دارد و قلم را بهتر می‌تراشد و قلمتراش نیکو آن کس دارد که پدرش توانگر است و از پدران آن توانگرتر که وزیر سلطان باشد. این کودک پسر سید عضد وزیر پادشاه است و سید جلال نام دارد. سلطان سید زاده را طلب فرمود و گفت سطری بنویس تا خط تو را خوب تماشا کنم. سید جلال در بدیهه این قطعه را گفت و نوشت و به دست سلطان داد:

چارچیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست، چه در می‌باید؟	تربیت از تو که خورشید جهان آرایی...

صاحب جامع مفیدی در پایان احوال سید عضد یزدی می‌افزاید:

«سید عضد را در دارالعباده یزد و توابع عمارات و باغات بسیار بوده و در «محلّه نرسوباد» بجهت مدفن خود عمارت عالی ساخته و در آنجا مدفون است. قنات عضد آباد بفرویه به سعی آن جناب جاری گردیده.»^۸

ظاهراً قصه مربوط به کودکی جلال عضد و دیدار او با مبارز الدین محمد مظفری درست نیست چه «سید جلال الدین... از جوانی به شاعری پرداخته بود و در او ان تسلط چوپانیان و آل اینجو بر فارس در شیراز بسر می‌برده و در شمار مداحان آنان بوده است و این تاریخ مصادف است با همان ایامی که امیر مبارزالدین برای خود در کرمان و یزد دست و پای امارت و سلطنت می‌کرد... و... در آن ایام جلال عضد سرگرم ستایش پیر حسین و شیخ ابواسحاق بوده است نه کودک و شاگرد مکتب...»^۹

وقتی این قصه درست نباشد، ناچار وزیر مبارزالدین بودن سید عضد نیز درست نیست. به قول استاد صفا «سید عضد از عمال اوایل عهد ایلخانی و متصدی شحنگی فارس بود. وی در سال ۷۱۷ هجری ظاهراً بر اثر ملالت از این شغل فارس را رها کرد و به وطن خود یزد روی آورد تا در آنجا بماند. سلطان ابوسعید بهادر که این عمل را بمنزله تمرد سید عضد تلقی کرده بود مبارزالدین محمد و اتابک حاجی شاه بن یوسف شاه اتابک

یزد را نیز مأمور بازگرداندن وی به فارس نمود و او چون یارای مخالفت نداشت به اردوی ابوسعید شتافت تا از خود دفع شر کند.»^{۱۱}

اما ظاهراً این مطالب نیز قابل تأمل است چه سید عضد به تصریح خود، سندبادنامه را بسال ۷۷۶ ه.ق. سروده است. وی در مقدمه کتاب گوید:

گناهان پنجاه ونه سال من مننه در ترازوی اعمال من
و در پایان کتاب نیز (که گویا در همان سال به اتمام رسیده) خود را شست ساله می خواند:

رسید این زمان عقد سالم به شست بجز باد چیزی ندارم به دست^{۱۱}
بنابراین شاعر بی هیچ تردیدی بسال ۷۱۶ چشم به جهان گشوده و در سال ۷۱۷ هجری یک ساله بوده است. شاید هم وجود این بی ترتیبها بدان روی باشد که شعر پدر و پسر بیش از آنچه در آغاز کار گمان می رود با هم آمیخته شده است.
به همین دلایل درباره زندگانی شاعر فقط می توان به آنچه خود در سندبادنامه گفته است اعتماد کرد و یکی دو نکته دیگر را بدان افزود. نکته نخستین یزدی بودن شاعر است.

«در مونس الاحرار نام سید عضد همه جا سید عضد الیزدی و در یک مجموعه که میکروفیلم آن بشماره ف ۲۶۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است نامش سید عضد صراف آمده و تصور نمی کنم که این سید عضد صراف که در آن مجموعه در ردیف غزل گو یان دیگر قرن هشتم هجری ذکر شده غیر از سید عضد یزدی باشد.»^{۱۲}
مونس الاحرار کتابی است دقیق و مورد اعتماد. مجموعه ف ۲۶۷ نیز قدیم و درست است. بر این اطلاعات می توان گفته جامع مفیدی مبنی بر مدفون بودن وی در یزد را نیز افزود.

درباره تاریخ وفات شاعر چیزی در هیچ مرجعی نیامده، فقط صاحب تذکره روز روشن که سه چهار سطر در ترجمه حال وی آورده تاریخ وفات او را ۷۴۰ (اربعین و سبع مائه) یاد کرده که بی تردید نادرست است^{۱۳} و سید سی و شش سال پس از این تاریخ نظم سندبادنامه را پایان آورده است.

ظاهراً دست سید عضد با همه فضل و کمال و شرافت نسبی که داشته، از مال دنیا تهی بود و در دورانی که سندبادنامه را بنظم می آورده دست کم سه سال بوده که بیکار و خانه نشین بوده است. وی در سندبادنامه در زیر عنوان «سبب شکایت از روزگار» گوید:

شکایت نگویم شکایت بد است
چو در کاروان نیست فریادرس
که بر ببط که بسیار مالند گوش
سخن گرچه دُر است، دُر سفتی است
چو پوشیده دارند رنج از طیبیب
که اینزد زبان بهر آن آفرید
منم طوطیی در قفص پایبند
چو عنقا تعهد کند زاغ را
اگر من نجویم که گوید بجو؟
شکایت نکردم سوم سال رفت
نپرسید هرگز کسی نام من
که داند که شب چون بر می برم؟
گناهی ندارم بغیر از هنر
از این شعر بافی چه اندوختم؟

شکایت طریقی بغایت بد است
خروشیدنی می کنم چون جرس
ضرورت درآید به بانگ و خروش
سخن چون نگویم؟ سخن گفتنی است
مریض ار بمیرد نباشد عجیب
که پیش در بسته باشد کلید
جهان سر بسر پر شکر گیر و قند
تهی بینی از بلبلان باغ را
وگر من نگویم، که گوید بگو؟
چنین ار نگویم رود تا به هفت
زیاران، که چون شد سرانجام من؟
به صد غصه روزی بدر می برم
بلی از هنر نیست عیبی بتر
چرا شعر بافی نیاموختم...^{۱۴}

دنبالهٔ مطلب نیز که پند و اندرز و برحذر داشتن آدمی از حرص بیهوده است حسب حال خود اوست. این نامه به نام شاه شجاع و گویا به فرمان او نظم شده است و بخشی که شاعر در آن از سبب سرودن این منظومه سخن می راند آشکارا تحت تأثیر سخن سعدی در بوستان است و در نخستین بیت‌های این قطعه می توان قرینه‌ای بر صراف بودن و لقب صراف داشتن او یافت:

مرا نظم و تألیف در دل نبود
که صراف بی مایه هر جا نشست
چو با دستگاه است جوهر فروش
که ظرف تهی پر نیاید بر
چه در بار بندم بضاعت چون نیست
شب‌ی حضرت شاه بیدار بخت
به من گفت کای مرد با دستگاه
نشاید که بلبل نشیند خموش
در دُرچ گوهر چرا بسته‌ای
تویی شکرین لفظ شیرین سخن

سر غوص این بحر مشکل نبود
بر آنم که چیزی نیارد به دست
در کلبهٔ او بود پر خروش
ز درج تهی دُر نیاید بدر
به حج چون روم استطاعت چون نیست
که در خواب بیند چو او چشم بخت
پسندیدهٔ حضرت میر و شاه
نباید که طوطی بُود بی خروش
که گوهر بزر افتاد تا بسته‌ای
شکر را از این بیش شیرین مکن

هنر پروری عاقلی کاملی
 بکن امتحانی به تیغ زبان
 به نظم آن نثری در ایام من
 چنان خواهم ای در سخن اوستاد
 بگو تا از این نامه نامی شوی
 سرافکنده گفتم که ای سرفراز
 به نظم آرم این نامه نامدار
 شنیدم چو بُد ترک فرمان گناه
 جهان بخش شاه شجاع دلیر
 چو از بهر شه کردم این بیت راست
 شاعر ظاهراً در روزگار شاه شجاع مقیم شیراز بوده و از زبان هدهد امن و آسایش آن
 خطه را در عصر او می ستاید و از شیراز به نیکی یاد می کند و بعضی داستانها و اعتقادات
 را که در آن روزگار وجود داشته و در افواه جاری بوده است یاد می کند:

من (= هدهد) اقصای عالم نوردیده ام
 چو شیراز مأوای امن و امان
 که خاشاک و خارش ز گل خوشتر است
 مصلی در آن آب رکنی روان
 هوای خوش جعفر آباد او
 حوالی آن شهر عنبر سرشت
 سلیمان در او مسجدی ساخته
 در آن جاست سرچشمه ای چون حیات
 سلیمان به طاووس و من آن مقام
 شنیدم روایت به نوعی عجب
 کند چشمه زمزم آن جا گذار
 در آن چشمه کبکان فراوان بود
 از آن سوترش چشمه ای دیگر است
 در آن جا دو خرمن به یک خوشه است
 در این بخش نیز شاعر از مقدمه بوستان: «در اقصای عالم بگشتم بسی» الهام گرفته
 است. از جای دیگری (داستان کودک زیرک) بر می آید که وی در پیری و در هنگام

ز هر جا که پرسی نشان دیده ام
 تصور مکن مأمنی در جهان
 همه سنگ او لعل و خاکش ز راست
 بهشتی بود کوثرش در میان
 که کار مسیحا کند باد او
 تفرجگهی هست همچون بهشت
 در او صورت خود سپرداخته
 که از وی خورد آب حسرت فرات
 ببخشید و کرد آب مرغانش نام
 که در هر سه شنبه به ماه رجب
 به رغبت خورند آب آن چشمه سار
 از آن نام آن چشمه کبکان بود
 که پنداشتی چشمه کوثر است
 پسر عم من شیخ آن گوشه است^{۱۶}

سرودن منظومه کودکی داشته است:

بسا کودک زیرک خردسال که در کودکی بود صاحب کمال
 بسا پیر جاهل که غافل بمرد ز دنیا بغیر از ندامت نبرد
 الهی به اخلاص این مرد پیر که از کودک من نظر وامگیر^{۱۷}

این است تمام اطلاعاتی که درباره زندگی سراینده سندبادنامه منظوم، سید عضد صراف یزدی می‌توان بدست آورد. اما مرتبه او در شاعری: به گفته استاد صفا همه غزلهای او «از حیث سبک یکسان و الحق لطیف و مطبوع و فصیح و دل انگیز و نفوذ شیخ اجل سعدی در غالب آنها آشکار است.»^{۱۸}

دیوان سید عضد در دست نیست و فقط غزلهایی پراکنده از او در مجموعه‌ها آمده است. استاد صفا هفت غزل او را از مراجع مختلف در کتاب خود (صفحات ۹۲۲-۹۲۵) نقل کرده است. دو غزل دیگر از او نیز در مونس الاحرار آمده است و چون نسخه چاپی این کتاب بسیار بد تصحیح شده و سرشار از غلطهای چاپی و غلط خوانی است، شاید به همین سبب استاد از نقل آن دو صرف نظر فرموده است. این است آن دو غزل که تا حد مقدور اصلاح شده است:

هر که به دور عشق خورد از می توپاله ای	تا به ابد نزد دمی بی هوسی و ناله ای
مست شوند و بیخبر تا به ابد اگر خوردند	باده خوران عالمی از می توپاله ای
آب گل چمن برد آتش جان لاله شد	فی المثل ار ببیندت پیر هزارساله ای
هر که خورد ز جام تو در همه عمر جرعه ای	ملک جهان شود و را خردترین نواله ای
این همه دل چه می نهی در بن بیخ طره ای	وین همه جان چه می کنی در شکن کلاله ای
بر رخ گل مثال تو خط بنفشه پیکرت	خوش بنگر که گویا هست مهبی و هاله ای
بر گل روی تو عرق هر که ندید گو بین	بر رخ لاله شبنمی بر گل سرخ زاله ای

جان عضد به بوسه ای گر بخری سعادت است

خوش بود این معاملت گس نبود اقاله ای

به عزم رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد	غریو از دل هر آن کس را که جانی هست برخیزد
بجز چشمان خونخوارش ندیدم در جهان هرگز	خمار آلوده ای کز خواب نوشین مست برخیزد
شمار حلقه زلفش نشاید کرد از آن معنی	که از هر حلقه زلفش دو پنجه شست برخیزد
نیاید پیش ما هرگز، و گر آید به هر عمری	چنان آید که از تعجیل چون بنشست برخیزد
در آید از در یاری چو بنشیند بر عاشق	چو عاشق از میان جان در او دل بست برخیزد
نشیند وقتها با من به می خوردن ولی چندان	که توبه بشکند، چون تو بتم بشکست برخیزد

غلام آن سبک روجم که درمستی شبی او را به من پیوندد و چون او به من پیوست برخیزد

چه جای سیم وزر باشد، عضد جان را برافشاند

به عزم رقص آگریارم شبی سرمست برخیزد^{۱۹}

این غزل زیبا نیز نخستین غزلی از اوست که در تاریخ ادبیات در ایران آمده است:

از بادصبا زلف تو چون در شکن افتد فریاد و فغان در دل هر مرد وزن افتد

بر هم شکنند رونق بازار به یک بار گر طره شبرنگ تو اندر شکن افتد

خون در شکم نافه شود مشک در آن دم کز چین دو زلفت خبری در ختن افتد

هم زردبرآید گل و هم سرخ برآید از شرم تو گر بوی تو اندر چمن افتد

هرگه که لب لعل تو اندر سخن آید خون در دل سنگین عقیق یمن افتد

در فصل بهار آن که رخ خوب تو بیند کی با گل و با لاله و با نسترن افتد

جان با دل سرگشته همی گفت که دلدار کی با تو محبت زده ممتحن افتد

دل گفت که هم بر من آشفته ببخشد یک روز چو با حال پریشان من افتد

صد جان بدهد در ره وصلت عضد ای دوست

در عشق تو گر کار به جان باختن افتد^{۲۰}

از آنچه تا کنون از غزلهای عضد و نیز از سندبادنامه منظوم وی نقل افتاد می توان وی را شاعری خوب و خوش قریحه در شمار آورد که ستاره اشعار او در برابر درخشش آفتاب غزلهای آسمانی خواجه حافظ بود و نمودی نیافته است.

سندبادنامه در بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف بنظم آمده و فعلاً ۴۱۹۳ بیت از آن در دست است. شک نیست که این کتاب به هیچ روی با شاهکارهایی که در این بحر بنظم آمده است، مانند شاهنامه، شرفنامه و اقبال نامه نظامی، بوستان سعدی و حتی کرشاسپ نامه اسدی طوسی قابل مقایسه نیست. اما اگر از این چند اثر بگذریم می توان آن را در جزء منظومه های خوب زبان فارسی در شمار آورد و هنگامی که بزرگی چون استاد طوس از کمتر از پانصد بیت بد در شاهنامه خود سخن می گوید، می توان بیتهای بد و خطاهای سراینده این مثنوی را نیز بدو بخشود. شعر عضد ساده، روان، بی تعقید و شیرین است و برای ارائه نمونه ای از متن داستان بیتی چند از سرآغاز آن نقل می شود:

شبی چون خم موی زنگی سیاه شده خسرو روم در تکیه گاه

چو نور یقین در حجاب گمان شده قرص مه در سیاهی نهبان

نشسته ملک شمعی افروخته دلش چون چراغ سحر سوخته

رخ شمع رنگش شده زرد زرد
 به بازی لعبت چو ده مرده بود
 از آن لعبتان محرمی پیش بین
 که ای تاجبخش زمین و زمان
 به تو پایه تخت و افسر بلند
 تویی داروی درد دلخستگان
 ملالت مباد از غم روزگار
 چرا دردناکی که دردت مباد
 چنین داد پاسخ سر انجمن
 که ترسم که چون سر به بالش نهم
 نباشد جگر گوشه‌ای سرفراز
 بود چون کنم پشت بر روزگار
 که شاهی که او را نباشد پسر
 نگونسار بینی سر بخت او
 صدف را چرا جان نباشد تبه
 پسر چیست؟ امیدگاه پدر
 ببین تا سخندان دانسته راز
 که چون سبز و خرم بود شاخسار
 فرو می برد مرد غواص سر
 چه خوش گفت دهقان در آن پهلوی
 برو خواجه راضی به تقدیر باش
 مراد از خدا خواه و کام از خدا

پراورده از دل چو صبح آه سرد
 صدش لعبت چین پس پرده بود
 بیامد ببوسید پیشش زمین
 گذشته چومه تاجت از آسمان
 همه زیرستان به تو سر بلند
 کلید در کار دربستگان
 که غم گشتگان را تویی غمگسار
 گزند و غم از گرم و سردت مباد
 که از بهر آنم سرافکننده من
 به وقتی که دل را به نالش دهم
 که بر سینۀ او کنم پشت باز
 به پشتی او پشت من برقرار
 درختی بود خشک بی برگ و بر
 که بیگانه گیرد سر تخت او
 چو بر جای لؤلؤ نشیند شبه
 به هر حال پشت و پناه پدر
 جوابش چه دانسته می داد باز
 چرا نیاورد میوه تازه بار
 به دریا که تا آورد دُر بدر
 زمین چون نکاری کجا بدروی^{۲۱}
 به هر حال در بند تدبیر باش
 که کام و مراد تو گردد روا^{۲۲}

این روایت با نسخه انشای ظهیری سمرقندی بعضی اختلافها دارد. پیداست که سید عضد متن ظهیری را در دست نداشته و منظومه خود را از روی روایتی دیگر سروده است. در بعضی از این موارد اختلاف، روایت نسخه مثنوی زیباتر و معقولتر است و گاه آنچه در این منظومه آمده جالب توجه‌تر می‌نماید. مثلاً روایت نسخه مثنوی در داستان مردی که قصه‌های مکر زنان را جمع می‌کرد بسیار زیباتر تدوین شده است. در نسخه منظوم داستان طوری بیان شده که حسن تأثیر داستان و بیحاصل شدن نتیجه یک عمر زحمت مرد از میان رفته است، در صورتی که در نسخه مثنوی زن نیرنگی استادانه در کار می‌آورد

که مرد هرگز در عمر خود و نیز در تحقیقاتی که کرده با آن مواجه نشده است. در نسخه منظوم این قصه در بیت‌های ۳۰۲۶ تا ۳۱۰۶ آمده است.

در برابر، داستان شاهزاده با وزیر و غولان در نسخه منظوم تفصیل بیشتری دارد. در این نسخه شاه یک فرزند بیش ندارد. وی روزی از پدر اجازه رفتن به شکار می‌خواهد. پدر نخست فصلی شکار را نکوهش می‌کند و سرانجام بدو می‌گوید به فلان مکان و فلان جای مروچون غول و چاه در راه است. این گونه مطالب در نسخه منثور نیست و ارائه نمونه را به همین مختصر اکتفا شد، لیکن چون نکوهش پادشاه از شکار (که در عین حال احساس شخصی شاعر نیز هست) بسیار انسانی و زیباست و چنین مضمونی کمتر در ادب فارسی دیده شده است آن را نقل می‌کنیم:

جوابش چنین داد پیر کهن	که بشنو حکایت جوانی مکن
که نخجیر کاری بغایت بد است	در اول بد و در نهایت بد است
روا نیست نزدیک اهل نظر	که بازی کند چشم کبکی بدر
غزالی به آن نازکی و نمک	نه حیف است در دست و دندان سگ؟
تذروی چنان نازک و خوش خرام	نه غبن است در دست صیاد و دام؟
از ایشان نه رنج و نه آزار کس	به خار و گیاهی بسازند و بس
زن بیوه خوش گفت با بازدار	که رودست از این کاربرد بازدار
همه بنده آفریننده‌اند	سراسر به فرمان او زنده‌اند
چه حاصل از اینها که بیجان کنی	چه حاصل ز گوری که قربان کنی؟ ^{۲۳}

زهد فروشان گرانجان نیز از تیغ زبان وی نرسته‌اند. شاعر در انتقاد از زاهدان ریایی گوید:

چونرگس شب تیره بیدار بود	ز طاعت همه روزه بیمار بود
نه چون مردم شیخ این روزگار	که هان تا چه داری بیا و بیار
کفل پوش استر ز مال حرام	ز محصول بیت اللطف خرج شام
بسی نقشها کرده در سادگی	بسر برده عمری به نرمادگی
به بالای منبر برفتن دلیر	و لیکن چو سجاده همواره زیر
به ظاهر سراسر کرامات گوی	به باطن یکایک خرابات جوی
بسی در خراباتها سر زده	گرو کرده دستار و ساغر زده ^{۲۴}

مطالعه این منظومه بسیاری از تردیدهایی را که درباره بعضی کلمات و اصطلاحات

موجود در دیوان خواجه وجود داشته است برطرف می کند. مثلاً بعضی در مورد ترکیب «باده مست» در این بیت خواجه تردید کرده اند:

آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست^{۲۵}
اما وقتی در سند بادنامه منظوم بدین بیت بر می خوریم:

جوان مست و می مست وزن نیز مست تودانی که بسیار نتوان نشست
(بیت ۹۴۳)

یقین می کنیم که اصطلاح می مست و باده مست در آن روزگار رواج داشته است.
نیز با دیدن این بیت:

دلش فارغ از سرمه و وسمه بود نه مرد زن و وسمه و کسمه بود
(بیت ۳۰۳۰)

یقین می کنیم که در این بیت خواجه:

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده^{۲۶}
درست همین کلمه آمده است نه چیز دیگر.
شاعر با قهرمانان شاهنامه آشنایی کامل دارد و جای جای به مناسبتهای مختلف از آنان یاد می کند:

تورا خود گرفتم که رو بین تنی چو از شست رستم بود چون کنی؟^{۲۷}
۱۹۹

* به پاداش غدیری که شیرویه کرد
ز ملک و جوانی و جان بر نخورد/ ۶۹۹

* از ایام جمشید تا کیقباد
که تاج بزرگان به سر بر نهاد.../ ۱۴۷۱

* چه خوش گفت پیران به افراسیاب
که در قصد خون جوانان متاب/ ۱۹۳۸

* نگه کن ببین ای گرانمایه مرد
که شیرویه بر جای خسرو چه کرد/ ۲۳۸۴

* رسیدند دیوان مازندران
به گردن برآورده گرز گران/ ۳۸۲۴

مصرع دوم از فردوسی است در بیتی از داستان رستم و اسفندیار:
اگر من نرفتی به مازندران
به گردن برآورده گرز گران

(شاهنامه چاپ شوروی: ۲۶۱/۶ - بیت ۷۲۸)

اگر پادشاهم و گر پهلوم به رتبت نه بهترز کیخسروم
که او پادشاهی به لهراسب داد که او کاردانی به جاماسپ داد

۴۱۳۴ - ۴۱۳۵

تضمین مصراعهای شاهنامه در جاهای دیگر نیز دیده می شود و نشان انس فراوان
سراینده با حماسه ملی ایران است:

غرض آن که داند جهان شهریار که تندی و تیزی نیاید به کار/۱۴۱۵
مصراع دوم از بیتی است در داستان سهراب:

تو مهمان من باش و تندی مکن به کام تو گردد سراسر سخن
که تندی و تیزی نیاید به کار به نرمی برآید ز سوراخ مار

(در شاهنامه چاپ شوروی: ۱۷۳/۲ بیت مورد نظر ما در حاشیه آمده است پس از بیت
۵۱)

عضد معاصر خواجه شیراز و شاید بسال اندکی از او بزرگتر بوده باشد. در سندبادنامه او
بیتهایی وجود دارد که عیناً در غزلی منسوب به خواجه نیز دیده می شود:

وگر سرنوشتی بود در ازل به تدبیر و کوشش نیابد خلل/۳۲۳۶
که کار خدایی نه کاری است خرد قضای نبشته نشاید سترد/۳۲۳۷
مطلع غزل منسوب به حافظ این است:

مرا می دگر باره از دست برد به من باز آورد می دستبرد
و در آن این دو بیت آمده است:

برو زاهد خرده بر ما مگیر که کار خدایی نه کاری است خرد
مرا از ازل عشق شد سرنوشت قضای نبشته نشاید سترد^{۲۸}

یادداشتهای فراوان دیگری درباره ویژگیهای دستوری، نوادر لغات و ترکیبات و
اصطلاحات، بیتهای سست و لغزشهای شعری، شباهت داستانهای این منظومه با
داستانهای دیگر تهیه شده است که رعایت اختصار را از یاد کردن آنها در می گذریم و
شرح تفصیلی آن مطالب را در مقدمه منظومه که برای چاپ آماده شده است می آوریم.

وایسین سخن این که تنها در تذکره روز روشن نام شاعر سید شمس الدین آمده است،
اما این تذکره بسیار متأخر است و نام شاعر در هیچ مدرک قدیمی و معتبر یاد نشده است.
از این روی باید روایت روز روشن را نیز با احتیاط تلقی کرد.

یادداشتها و توضیحات:

- ۱ - نویسنده این سطور از کودکی به یاد دارد که زنان سالخورده خانواده از «مکر زنان» و کتاب «مکر زنان» مکرر یاد می کردند. حتی در سندبادنامه نیز یکی از آخرین داستانها حکایت مردی است که در جهان می گردید و عمر خود را صرف گردآوری داستانهای مکر زنان می کرد و چند بار استر از این گونه داستانها فراهم آورده بود و سرانجام گرفتار حیل و نوظهور و بی سابقه زنی شد. با این حال تا کنون هیچ گاه کتابی با عنوان کتاب مکر زنان یا «مکر زنان» به نظر بنده نرسیده است و ناگزیر باید آن را عنوانی نوعی و کلی و موضوعی تلقی کنم.
- ۲ - نویسنده امیدوار است حکایت دله محتاله را با اطلاعاتی که تا کنون درباره آن یافته است به زودی انتشار دهد.
- ۳ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران: ۴۳۵-۴۳۴/۲.
- ۴ - بدرقه، اصطلاح صحافی است. آن برگ را که مستقیم به جلد مقوایی (یا چرمی) چسبیده می شود و از اجزای کتاب نیست و صحاف برای جلد کردن آن را به کتاب می چسباند «آستر» و برگ بعدی (که معمولاً سفید است، چون آستر ممکن است از کاغذهای منقش انتخاب شود) بدرقه نامیده می شود.
- ۵ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۲۷۱۴-۲۷۰۹.
- ۶ - همان، بیتهای ۴۱۸۲-۴۱۹۳ (پایان کتاب).
- ۷ - همان نسخه، بیتهای ۱۸۴ تا ۱۸۹.
- ۸ - محمد مفید بن محمود، جامع مفیدی، بکوشش ایرج افشار، ج ۳، تهران کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰ ه.ش./ ۱۹۶۱ م ۱۵۴-۱۵۴.
- ۹ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران: ۳/۲ - انتشارات فردوسی - تهران ۱۳۶۳/۱۳۸۴، ص ۹۲۶.
- ۱۰ - همان مرجع: ۹۲۱.
- ۱۱ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۷۶ و ۴۱۸۳.
- ۱۲ - دکتر صفا، همان کتاب، همان جلد: ۹۲۲.
- ۱۳ - مولوی محمد مظفر حسین صبا: روز روشن - تصحیح و تحشیه محمد حسین رکن زاده آدمیت - تهران - کتابخانه رازی - ۱۳۴۳/۱۳۶۴ - ص ۵۵۱.
- ۱۴ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۱۲۶-۱۳۹.
- ۱۵ - همان نسخه، بیتهای ۱۶۶-۱۹۵.
- ۱۶ - همان مرجع، بیتهای ۱۲۷۹-۱۲۹۲.
- ۱۷ - همان کتاب، بیتهای ۳۵۳۵-۳۵۳۷.
- ۱۸ - دکتر صفا: ۹۲۲.
- ۱۹ - مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، تألیف محمد بن بدر جاجرمی، با مقدمه محمد قزوینی، باهتمام میر صالح طبیبی، تهران انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰/۱۹۷۱، ص ۱۰۵۱-۱۰۵۲.
- ۲۰ - دکتر صفا: ۹۲۲.
- ۲۱ - این بیت یادآور بیت معروف خواجه حافظ است:
دهقان سالخورد چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
- اما از بیت غضد چنین بر می آید که این مضمون در یک بیت پهلوی (ترانه محلی روستایی) آمده بوده و در عصر خواجه در شیراز بازند بوده است.
- ۲۲ - سندبادنامه منظوم، بیتهای ۲۴۴-۲۶۸.
- ۲۳ - همان، بیتهای ۱۵۱۲-۱۵۲۰.
- ۲۴ - همان نسخه، بیتهای ۲۵۴۵-۲۵۵۱.

- ۲۵ - دیوان حافظ، چاپ استاد خانلری، غزل ۲۲ بیت ۶.
- ۲۶ - همان دیوان، غزل ۱۳ بیت ۴ - نیز پنهان مباد که لفظ «کسمه» در ترکی فعل نهی است بمعنی «شکن» و این معنی با مفهوم کسمه در کمال مناسبت است.
- ۲۷ - اعداد در کنار بیتها شماره بیت در دستنویس منظومه است.
- ۲۸ - این غزل نه در نسخه استاد خانلری آمده است و نه در نسخه مرحوم قزوینی. دکتر خانلری آن را در میان سی و هشت غزل «ملحق» به دیوان خواجه نیز نیاورده است. گویا آن را در چاپ قدسی دیده‌ام و چون اکنون بدان دسترسی ندارم بیتها را از حافظه نقل کردم.